

## ميزگرد فلسفه‌شناسى (۵) عوامل و زمينه‌هاى مخالفت با فلسفه در جهان اسلام

با حضور آيت الله محمدتقى مصباح يزدي، استاد حسن ممدوحى،  
و استاد غلامرضا فياضى

### چکیده

اين گفت‌وگو به مجموعه علل و عوامل مخالفت با فلسفه در جهان اسلام مى‌پردازد. هرچند مى‌توان انگيزه بسيارى از مخالفت‌ها با فلسفه را حسن نيت برخى افراد دانست، اما نبايد از سوء نيت برخى مخالفان و دشمنان چشم‌پوشى کرد. مجموعه مخالفت‌ها با فلسفه به عنوان يک پديده اجتماعى، نيازمند تبين است. در مجموع، دليل و انگيزه مخالفت با فلسفه در عالم اسلام، دفاع از اسلام و حفظ کيان آن بوده است. اما اين دليل برخاسته از مجموعه عللى بوده که عدم تبين درست مباحث فلسفى، سطحى‌نگرى مخاطبان فلسفه، اختلاف بين مکاتب فلسفى، مغايرت برخى مطالب فلسفى با ظواهر آيات و روايات و يا باورها و ارزش‌هاى اسلامى، ترجمه ناصحيح و يا عدم تبين درست مباحث فلسفى و انتقال نادرست مباحث فلسفى به ساير فرهنگ‌ها از جمله عواملى هستند که دست به دست هم داده و مجموعه مخالفت‌ها با فلسفه را به وجود آورده‌اند.

### کلید واژه‌ها:

تبين علمى، فلاسفه يونان، مکاتب فلسفى، ظواهر آيات و روايات، مخالفت با فلسفه، فلسفه اسلامى.

معرفت فلسفی: لطفاً بفرمایید ادله یا علل مخالفت برخی اندیشمندان مسلمان با فلسفه چه بوده است؟

آیت‌الله مصباح: پاسخ دادن به چنین سؤالی به صورت قطعی، مضبوط و مستند، دست کم از مثل بنده‌ای ساخته نیست، و دقیقاً برایمان روشن نیست که در صدر اسلام فلسفه چگونه وارد حوزه فرهنگ اسلامی شد و چه مطالبی از فلسفه در محافل علمی و فلسفی شیوع پیدا کرد و متدینان و متصدیان امور علمی و فرهنگی، که تقریباً به دو دسته تقسیم می‌شدند - اگر اصحاب حدیث را قسم سومی حساب کنیم، سه دسته آن‌ها - چه تلقی‌ای از فلسفه و مباحثی که از مغرب زمین و یونان نقل شده داشتند. این‌ها به درستی برایمان روشن نیستند. گوشه و کنار، از احادیث و تواریخ، از گفت‌وگوهایی که گاهی مطرح می‌شدند و سؤالاتی که از ائمه اطهار (علیهم‌السلام) می‌کردند - و حتی این سؤال‌ها از زمان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) شروع شده بودند - مثل قضا و قدر و امثال این‌ها، نکاتی به دست می‌آید که پاسخی ظنی می‌توان ارائه کرد، بخصوص اگر این پاسخ را با یک تحلیل همراه کنیم تا جواب تحلیلی بدسیم که قابل قبول‌تر باشد. مفروض چنین است:

عامل اول، مخالفتی است که از سوی مسلمانان با فلسفه شده و قطعاً برای حسن نیت و دفاع از اسلام بوده است. نفی استثنا نمی‌کنیم. شاید گوشه و کنار، دلایل دیگری هم باشند، ولی حسن ظنی که ما به دانشمندان اسلامی داریم این است که به هر صورت، به عنوان دفاع از اسلام و جلوگیری از انحراف در فکر اسلامی و التقاط در عقاید اسلامی با فلسفه مخالفت می‌کردند، ولی همیشه حسن نیت کافی نیست. برای اینکه انسان مسیر صحیحی را طی کند، باید شرایط خاص کار را هم در نظر بگیرد. وقتی انسان درباره فکری که مفروض این است که فکر بیگانه‌ای است، قضاوت می‌کند، اول باید سعی کند فکر را درست، آن‌طور که گوینده در نظر داشته است، بشناسد و تشخیص دهد تا مطمئن شود که مقصود گوینده چه بوده و متقابلاً در بستر فرهنگ و منابع اسلامی، جای مناسبش را پیدا کند که در مقابل آن، آیا در

منابع اسلامی، چیزی مخالف این اندیشه وجود دارد یا نه. پس از اینکه انسان اطمینان پیدا کرد که مراد متکلم چه بوده و مطمئن شد که این مطلب با مبانی، منابع، عقاید و معارف اسلامی سازگار نیست، باید درصدد پاسخ‌گویی برآید، آن هم به روش معقول و مقبول. ما احتمال می‌دهیم که مخالفت با فلسفه از صدر اسلام شروع شده است، البته در زمان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) روشن نیست که اصلاً لفظ «فلسفه» وجود داشته و به کار می‌رفته است یا نه، ولی بعدها هم دهریان، هم مانویان و هم زنادقه و در زمان خلفای بنی‌عبّاس، بخصوص در زمان مأمون، کتاب‌های فلسفه ترجمه شدند و فلسفه به این اسم شناخته شد.

ممکن است یکی از علل اینکه دانشمندان اسلامی با این فلسفه وارداتی مخالفت کردند، این باشد که آن افکار درست تبیین نشدند و طبیعی است که وقتی علمی اصطلاحات پیچیده دور از ذهن و دور از فهم متعارف دارد، درک درست مضمون آن و مراد کلام و مراد گوینده‌اش آسان نباشد، و مترجمانی که آن را از زبان دیگر و از فرهنگ دیگر نقل کرده‌اند، نتوانسته باشند مراد گویندگان اصلی را درست تبیین کنند و معادل‌های گویایی برایش پیدا کنند. این محتمل است. البته دلیل متقنی برای مطلب نداریم، اما حدس بعیدی هم نیست که چنین اتفاقی افتاده باشد.

عامل دوم، برخورد سطحی و ساده با این گونه مطالب از سوی اندیشمندان مسلمان است. احتمال می‌دهیم که این امر به دلیل کاستی‌های موجود در نقل مطالب واقع شده باشد؛ مطالب درست نقل نشده باشند. از سوی دیگر، این‌ها خیلی سطحی با آن برخورد کردند و شاید دنبال این نرفتند که مقصود اصلی گویندگان آن را درک کنند و چه بسا احتیاج داشت به اینکه چون اصطلاحات خاصی در آن بود، نزد یک استاد بروند و آن‌ها را بخوانند و تفسیرش را سؤال کنند. ولی چه بسا در بعضی از موارد این کارها انجام نشد و همین که اصطلاحی به گوش آنان می‌خورد، آن را به همان مفهوم عرفی در ذهن خود حمل می‌کردند و این موجب سوء تفاهم شد.

عامل مهم این است که، مکاتب فلسفی مختلف بودند؛ گاهی مطلبی از فلسفه‌ای یا فلسوفی نقل می‌شد که با نظر فلاسفه دیگر تفاوت داشت، اما اتفاقاً آن مترجم یا ناقل به خاطر اینکه گرایش خاص خودش را داشت، وقتی کتابی به دستش می‌رسید و مطلبی در آن نوشته شده بود که آن مطلب فی حد نفسه غلط بود، به خاطر مسامحه در نقل، آن مطلب غلط به عنوان فلسفه شناخته می‌شد و در محافل علمی و فرهنگی منتشر می‌شد؛ وقتی سؤال می‌کردند که از کجا آمده؟ در قرآن که نیست، در کلام پیامبر هم نیست، پس چیست؟ می‌گفتند: فلسفه است. به همین دلیل، از ابتدا، فلسفه به عنوان این‌گونه افکار شناخته می‌شد. به هر حال، می‌دانیم که بعضی از حرف‌هایی که حتی فلاسفه مشهور و بزرگان فلاسفه یونان می‌زدند، به گونه‌ای نبود که صد در صد با مطالب اسلام موافق باشد، شاید گاهی هم صد در صد مخالف بود، ولی وقتی این مطالب نقل می‌شدند، در میان همه مسایل مطرح در این گرایش علمی (فلسفه) و مطالب جدید، آنچه جلب توجه می‌کند نظریاتی هستند که مخالف با عقاید اسلامی‌اند و در نتیجه، فلسفه به همین عنوان شناخته می‌شود. این مطلب از کجا آمده؟ از فلسفه؟ سخن فیلسوفان است. پس فلسفه چیزی است که مخالف با عقاید دینی است! می‌توان حدس زد که این چند عامل دست به دست هم داده و سابقه بد و زمینه نادرستی از فلسفه در میان بسیاری از اندیشمندان مسلمان به وجود آورده‌اند.

معرفت فلسفی: مجموعه مخالفت‌ها با فلسفه به عنوان یک پدیده اجتماعی، نیازمند تبیین است. در علوم اجتماعی، وقتی به تبیین مباحث اجتماعی می‌پردازند، هم از دلیل بحث می‌کنند و هم از علت. برداشت ما از سخنان حضرت استاد این است که دلیل مخالفت با فلسفه در عالم اسلام، دفاع از اسلام و انگیزه حفظ کیان اسلام بوده است، اما این دلیل برخاسته از مجموعه عللی بوده است: عدم تبیین درست مباحث فلسفی، سطحی‌نگری مخاطبان فلسفه، اختلاف بین مکاتب فلسفی و برخی مطالب فلسفی که مخالف با باورها و ارزش‌های اسلامی بوده‌اند.

آیت‌الله مصباح: اگر منظور از «دلیل» را «انگیزه» بدانیم، در نکته‌ای که ابتدا عرض کردم بدون شک، انگیزه مخالفت‌ها، حفظ اصالت فکر اسلام، دفاع از اسلام، جلوگیری از التقاط و مانند این‌ها بود. سایر چیزها را می‌توانیم از علل بشماریم. اما به اصطلاح دیگری، می‌توان «علل» و «دلله» را از همدیگر تفکیک کرد: از چند موردی که عرض کردم، سوء نقل و عدم دقت را می‌توان از جمله علل در نظر گرفت و نادرستی بعضی از افکار فلاسفه را از دلایل این مخالفت برشمرد. این بستگی دارد به آنکه «دلیل» و «علت» را چگونه تعریف کنیم.

استاد ممدوحی: آنچه را حضرت استاد فرمودند مکفی است، ولی آنچه به نظر بنده می‌رسد این است که اگرچه اسم «فلسفه» در صدر اسلام نبوده، اما بسیاری از مضامین آن وجود داشته است؛ مثلاً، در نهج‌البلاغه، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) «جوهر» و «عرض» را معنا می‌کند، یا مثلاً، بعضی چیزها را از مبدأ متعال دفع می‌کند: «و بتجهیره الجواهر عُرِفَ أن لا جوهر له و بتعینه العین عُرِفَ ان لا عین له». از این معلوم می‌شود که مقولات فلسفی همان وقت هم مطرح بوده که خود امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آن‌ها را ذکر کرده است. البته، «تجهیر الجواهر» یا «تعین العین» از برکات ادبی نهج‌البلاغه است، اگرچه ممکن است به اسم، به عنوان مباحث فلسفی شناخته نشود. ردّ دهریان (مثل ضائبان) هم در روایات امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نقل شده است. پس فلسفه کمابیش در اوایل مطرح بوده، اگرچه اسم «فلسفه» را نداشته است. به تدریج، پس از انتقال فلسفه یونان - علتش فلسفه یونان بوده یا به هر حال، چیزی دیگر - برخی از دهریان به صورت علنی در مقابل اسلام ایستادند؛ مثل ابوشاکر دیسانی، ابن ابی‌العوجاء و ابن‌مقفع، که همین ذهنیت مسلمان‌ها را نسبت به این فن مشوب کرد، به طوری که هر وقت می‌گفتند «فلسفه»، از آن «دهریه» تلقی می‌شد. این موجب می‌شد که احتیاطی در علمای مسلمان آن روز انجام بگیرد و به همین دلیل، برخی هم علی‌الاطلاق فلسفه را به «الحاد» و «زندقه» و مانند آن متهم می‌کردند. در روایات هم در بعضی جاها، فلسفه طرد شده که البته سند بعضی از این احادیث ضعیف است. سند بعضی از آن‌هایی هم که تا حدودی قابل اعتنا

بود، ناظر به مطالبی بوده که به عنوان دهریان و فیلسوف زمان شناخته می‌شدند؛ مثلاً، کندی، که به «فیلسوف عرب» معروف بود، اگرچه با اشاره امام (علیه‌السلام) مسلمان و هدایت شد، ولی ابتداء تناقضات القرآن را نوشت.

اما همان‌گونه که استاد محترم فرمودند، اینکه گاهی برخی علما در این زمینه‌ها از خودشان - اگر نگوییم تنگ‌نظری - احتیاط زیادی نشان می‌دادند؛ البته احتمال بدی نقل و احتمال تلقی خاص آن‌ها در این زمینه مؤثر بوده - ولی جلوگیری از آن‌ها فوایدی هم داشته است: اجازه نمی‌دادند که افراد یله و رها هر چه می‌خواهند بگویند؛ متفکران این باب، از ترس اینکه مبادا متهم شوند، قدری احتیاط می‌کردند - و علت اینکه فلسفه ما به صورت فلسفه غربی در نیامده و فرد محور نشده - این بزرگان در حرف زدن و ابراز عقیده و فکر کردن، احتیاط بیشتری از خود نشان دهند. بنابراین، از زمانی که فلسفه وارد حوزه اسلامی شد، در بین فلاسفه مسلمان، حرفی که تعارض و تعاند داشته باشد، یا نداریم یا خیلی کم داریم؛ گرچه همان‌ها را هم بعضی‌ها نپسندیده‌اند و تلقی به‌خلاف کرده‌اند، اما همان احتیاطاتی که بعضی از علما می‌کردند، در جلوگیری از اینکه هر کس هر چه خواست بگوید، بی‌تأثیر نبود. ولی در هر حال، تنگ‌نظری‌هایی هم وجود داشت. متأسفانه بعضی‌ها خودشان را معیار معارف الهی و اسلامی می‌دانند؛ مثل اینکه هر چه من نفهمیدم، پیامبر هم آن را نگفته، یا خلاف گفته پیامبر است؛ توجه نمی‌کردند که فلان مطلب مخالف ذهن آن‌هاست، نه مخالف دین. فرض کنید وقتی قرآن می‌گوید معاد چنین است، نمی‌توان در مقابل آن ایستاد و طعنه زد. اما اگر گفت قرآن درباره معاد این‌گونه می‌گوید، من این را استظهار می‌کنم، استظهارات از قرآن الی ماشاءالله زیادند. نمی‌توان شخصی را به محض آنکه خلاف استظهار دیگری حرفی زد، متهم کرد. این تنگ‌بینی و تنگ‌نظری‌ها بود و ضرر آن هم کم نبود، اگر چه منفعت یک‌طرفه هم داشتند. در هر حال، سر اختلاف علمای اسلام با فلسفه، این است که از فلسفه آن وقت، با وجود ملحدان و منکران، تلقی نوعی ضدیت با دین می‌کردند. این بر خلاف آن چیزی است که در اروپا

اتفاق افتاد. آن‌ها در حقیقت دیدند که یک سلسله مسائلی از فلسفه آمده که با ضروریات دین ناسازگاری صددرصد دارد. در نتیجه، از فلسفه تلقی الحاد کردند.

نکته دیگر هم همین است که استاد محترم فرمودند که مطالب درست ترجمه نشده بودند و گاهی هم تلقی‌ها ضعیف بودند.

استاد فیاضی: برای مجسم کردن بیانات دو بزرگوار عرض می‌کنم که وقتی حتی به امروزی‌هایی که با فلسفه مخالفت می‌کنند نگاه می‌کنیم، می‌بینیم یکی از عواملی که این‌ها با فلسفه مخالفت می‌کنند انگیزه‌ای است که خلفای جور از آوردن فلسفه داشتند. آن‌ها فلسفه را به جامعه اسلامی آوردند، نه به قصد خیر، بلکه برای اینکه مکتبی را افتتاح کنند که افراد طالب علم و کسانی را که اهل تفکر و تأمل بودند دور خود جمع کنند و مکتبی در مقابل مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) تاسیس کنند. حتی امروز هم کسانی که با فلسفه مخالفت می‌کنند، انگیزه‌ای را که آن‌ها از آن کار داشتند، مطرح می‌کنند و می‌گویند: این علمی است که برای بستن در خانه اهل بیت (علیهم‌السلام) آمده است و به این نکته توجه نمی‌کنند که ما باید با زبانی با دشمنان صحبت کنیم که بین ما و آن‌ها، مشترک باشد. نمی‌توانیم با لسان آیات و روایات با کسانی که در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) شک دارند و یا حقانیت آن را منکرند احتجاج کنیم، باید مجهز به علمی باشیم تا بتوانیم با کسانی که در آن علم ورزیده هستند، با شبهاتی که معاندان اسلام و یا شکاکان و لادریون در مورد حقانیت اسلام دارند روبه‌رو شویم. به این توجه نمی‌شود، فقط به خاطر انگیزه‌ای که یقیناً ما هم قبول داریم انگیزه سوئی بوده است، با این حکم مخالفت می‌کنند. بنی‌امیه در زمان مأمون رسماً مکتبی تأسیس کردند و افکار فلسفی در میان مسلمان‌ها رواج پیدا کرد. این‌ها صرفاً به این دلیل که فلسفه و این علم توسط دشمن از یونان به عالم اسلام آورده شده، با آن مخالفت و مبارزه می‌کنند.

علت دیگر این است که، در فلسفه آرائی وجود دارند که با آیات و روایات مخالفند. همان‌گونه که جناب آخوند در مشاعر می‌فرماید: روایات ما در مورد اینکه روح بر بدن تقدم

دارد، در حدّ تواتر است. این‌ها از یک‌سو، حرف روایات را می‌بینند؛ از سوی دیگر، حرف فیلسوف را که می‌گویند: روح قبل از بدن وجود نداشته است و نمی‌تواند وجود داشته باشد. یا در مسئله ازلیت عالم، «ازلیت عالم» یعنی اینکه وقتی خدای متعال از ازل بوده است، به دلیل استحالة انفکاک معلول از علت، پس عالم هم بوده است. اگرچه این عالم نبوده، اما به هر حال، مخلوق وجود داشته است. این موجب می‌شود که آن‌ها فلسفه را به عنوان یک علم ضد دین تلقی کنند.

عامل دیگر هم توهم مخالفت بعضی از آرای فلسفی با آیات و روایات است؛ مثل شبهه ناسازگاری استحالة اعاده معدوم با معاد. حتی همین امروز هم عده زیادی می‌گویند: فلاسفه به اشتباه گفته‌اند: اعاده معدوم محال است. اگر این محال باشد، معاد هم باید محال باشد، در حالی که به روشنی تبیین شده است که استحالة اعاده معدوم هیچ ربطی به معاد ندارد، نه معاد جسمانی و نه روحانی. فلاسفه ما به معاد جسمانی معتقدند؛ به معاد روحانی هم معتقدند و تخالفی هم بین استحالة اعاده معدوم و اعتقاد به معاد نمی‌بینند. کسی که به نظر فلاسفه به بحث اعاده معدوم پردازد و به چیزی که آن‌ها می‌گویند برسد، برایش روشن می‌شود که مسئله اعاده معدوم هیچ ربطی با اعتقاد به معاد ندارد. ولی در عین حال، آن‌ها هنوز این توهم را دارند؛ همان‌گونه که برخی از علمای بزرگ ما قبل از این هم این‌گونه می‌پنداشتند.

بنابراین، علت مخالفت می‌تواند یکی از این سه امر باشد که عرض کردم، که حتی امروز هم هست: یکی، نقل فلسفه به عالم اسلام توسط دشمنان واقعی اسلام. دوم، مخالفت برخی آرای فلسفه با ظواهر آیات و روایات. سوم، توهم مخالفت بعضی از آرای فلسفی با اعتقادات دینی. این‌ها علاوه بر جهاتی هستند که استادان محترم بیان فرمودند.

آیت الله مصباح: بحث بنده درباره آغاز مخالفت با فلسفه در صدر اسلام بود. اما اینکه بعدها چه عللی به آن اضافه شد و یا کم شد، چه تحولاتی در تعامل با فلسفه پدید آمد، آن بحث دیگری است. ما می‌دانیم که در اسلام، فیلسوفان مسلمان از عالم دیگری نازل نشده‌اند، همین



دانشمندان اسلامی بودند که برای تحقیق در مسائل اعتقادی و پاسخ به شبهات، به این مسائل پرداختند و به عنوان فیلسوف در اسلام مطرح شدند. تا زمان مأمون و اندکی پس از آن، چیزی به نام «فلسفه اسلامی» وجود نداشت، غالباً ترجمه‌هایی بود که از فلسفه‌های غربی وارد فرهنگ اسلامی شده بود و احياناً فلسفه‌های شرقی را که توسط ابن مقفع، زنادقه، صابثان یا مانویان وارد شده بودند، «فلسفه» می‌گفتند. بعدها کم‌کم دانشمندان اسلامی به بحث درباره اعتقادات از راه عقلی پرداختند و یا تعلیقاتی بر فلسفه‌های آن‌ها نوشتند و در این زمینه کتاب‌هایی به وجود آمدند، کم‌کم چیزی به نام «فلسفه اسلامی» شکل گرفت. بنابراین، اینکه بگوییم: چرا با فلسفه اسلامی مخالفت کردند، این تعبیر صحیحی نیست، مخالفت‌ها از اصل با چیزی شروع شد که «فلسفه» نامیده می‌شد، و پسوند «اسلامی» نداشت.

مطلب دوم اینکه - همان‌گونه که عرض کردم - مخالفت‌ها با مجموعه افکاری بود که در آن عقاید و افکار نادرست و حتی افکار ضد دینی هم وجود داشت. این مجموعه را «فلسفه» می‌گفتند و آن‌ها با این مجموعه مخالفت می‌کردند. اما اگر «فلسفه» را به صورت صحیحی تعریف کردیم و تنها به مصادیق خارجی (به افکار موجود یا افکار رایج یا افکار وارداتی) به عنوان مسیر اشاره نکردیم، این درست است که بگوییم اصلاً فلسفه یعنی چه؟ اگر ما «فلسفه» را به این صورت - فلسفه بنامیم یا حکمت یا کلام یا هر چیز دیگری، فرقی نمی‌کند - تعریف کنیم: علمی که با روش عقلی درباره حقایق موجودات بحث می‌کند؛ مثل فقه که درباره احکام مکلفان و وظایف آن‌ها بحث می‌کند. این معنایش آن نیست که افکار و پاسخ‌های خاصی که به این مسائل داده می‌شوند، اسمشان فلسفه است. هر پاسخی که با روش تعقلی به این سؤال‌ها داده شود نامش «فلسفه» است، یا هر تلاشی که کسانی برای حل این مسائل با روش عقلی و از راه برهان انجام دهند، نامش «فلسفه» است. اما اینکه جوابش چه باشد، مثل همه علوم که بین صاحب‌نظران در آن‌ها اختلاف است، جواب‌ها متفاوت خواهند بود.

در فقه، در همین عصر خودمان، درباره یکی از مسائلی که حاجت روزمره مسلمانان است، دو تن از مراجع بزرگ شیعه، که از نظر علم و تقوا کم‌نظیر بودند، در یک زمان، بحث می‌کردند:

مرحوم آقای بروجردی - رضوان‌الله علیه - در صحن حرم مطهر حضرت معصومه - علیها السلام - درباره نماز جمعه بحث می‌کردند و تقریباً نظرشان این بود که نماز جمعه مجزی نیست و اگر خوانده شود، باید به احتیاط واجب، نماز ظهر هم خوانده شود. در همان روز، ساعت بعد در مدرسه فیضیه، مرحوم آیه‌الله خوانساری - رحمه الله علیه - درباره نماز جمعه بحث می‌کرد و نظرشان این بود که نماز جمعه واجب عینی است، البته به صورت احتیاط واجب. این هر دو فقیه هستند؛ هم آن کسی که نماز جمعه را به مرز ترک می‌رساند و هم کسی که آن را به حدّ وجوب می‌رساند، هر دو اهل تفقه هستند. حال اگر کسی با نظر یکی از این مراجع مخالف بود، نمی‌تواند بگوید: من با فقه مخالفم. هم این فقه است و هم آن. بحث درباره احکام شرعی و وظایف مکلفان با اصول روش فقاقت، اسمش «فقه» است. اما اینکه حکم مسأله واجب بشود یا حرام، این دخالتی در فقه بودن ندارد. هر دو فقه هستند؛ هم آنکه می‌گوید نماز جمعه واجب است کار فقیهانه کرده، هم آنکه که می‌گوید نماز جمعه حرام است. بعضی از بزرگان هم در همان زمان نظرشان این بود که اصلاً نماز جمعه حرام است!

فلسفه هم همین‌طور است. فلسفه علمی است که بحث می‌کند درباره حقایق موجودات. اینکه آن را چگونه تعریف کنیم، احکام کلیه وجود یا احکام ماورای طبیعی، به هر حال، درباره حوزه خاصی از حقایق با روش تعقلی بحث می‌کند؛ یعنی به اصول موضوعه‌ای که از ادیان یا اشخاص یا از اخبار عقلی گرفته شده باشد استناد نمی‌کند، بلکه فقط به دلیل عقلی استناد می‌کند. ممکن است در استدلال اشتباه صورت بگیرد و دلیل صحیحی اقامه نشود، ولی فیلسوف به هر طرفی مایل شود و هر نظری بدهد، فلسفه است؛ چون تلاشی است انسانی در جهت شناخت حقایق با روش خاص عقلی. اینکه نتیجه‌اش چه بشود، دخالتی در تعریف فلسفه

ندارد. اگر کسی با این روش حدوث عالم را اثبات کند کار فیلسوفانه کرده، اگر اثبات قدم عالم بکند، باز هم کار فیلسوفانه کرده است. اینکه کدام یک از این‌ها درست است، بحث دیگری است. این به معنای آن نیست که کسی که قایل به حدوث است فیلسوف است، و کسی که قایل به قدم است فیلسوف نیست یا برعکس. ملاک فیلسوف بودن این است که روش بحثش، روش بحث عقلی باشد. بله، اگر کسی گفت: من به استاد فلان آیه یا روایت، قایل به حدوث عالم هستم، این دیگر کار فیلسوفانه نیست، اما اگر به استدلال عقلی استناد کند، به هر طرفی تمایل پیدا کند این کارش فلسفی است.

بنابراین، آنچه متکلمان ما آورده‌اند، آنچه در روایات و حتی آنچه در قرآن کریم برای اثبات عقاید از راه برهان عقلی آمده، این‌ها همه فلسفه هستند. برهان‌هایی که ما در قرآن برای وجود خدا، توحید، اثبات صفات خدا و معاد داریم این‌ها فلسفه هستند. مگر فلسفه چیست؟ «تلاش برای حل مسائل مربوط به حقایق موجودات با برهان عقلی.» اگر تعریف فلسفه این است، بخشی از قرآن و بخشی از نهج البلاغه فلسفه است، و بخش‌های بسیاری از روایات امام صادق (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) فلسفه است. حتی اگر کسی با روش عقلی فلسفه را رد کرد، آن هم فلسفه است. در واقع، او فلسفه را رد نکرده بلکه نظر فیلسوفی را رد کرده است. جمله بسیار حکیمانه و معروفی از ارسطو هست که می‌گوید: «اگر می‌بایست فیلسوفی کرد، باید فیلسوفی کرد. اگر نباید فیلسوفی کرد باز هم باید فیلسوفی کرد!» یعنی کسی که می‌خواهد عقاید فیلسوفان را ابطال کند باید بحث عقلی بکند، راه دیگری ندارد. این خود فلسفه است. بنابراین، اگر فلسفه را این‌گونه تعریف کنیم، بسیاری از شبهات خود به خود مطرح نمی‌شوند، مخالفت‌هایی که با فلسفه می‌شوند با مجموعه افکار عینی خارجی است. در واقع، فلسفه عنوان مشیر می‌شود؛ یعنی آن عقاید، این افکار، یا آن کتاب‌ها، و چون در هر مجموعه‌ای طبعاً فکر نادرست هم هست، با آن مخالفت می‌کنند. اصلاً کدام کتاب فقهی داریم که در آن فتوای نادرست نباشد؟ پس همان طور که مخالفت با رأی یک فقیه، مخالفت

با فقه نیست، بلکه مخالفت با یک فقیه است. در مورد فلسفه هم این امر صادق است؛ یعنی مخالفت با آنچه در این کتاب‌های فلسفی نوشته شده، مخالفت با صاحبان کتاب‌هاست، نه با این علم. این علم برای اثبات حقایق از راه برهان عقلی هر کاری بکند، «فلسفه» است؛ اسمش «کلام» باشد، «جدل» باشد، «فقاہت بالمعنی الاخص» باشد، هر چه بنامیم فرقی نمی‌کند. اگر زمانی با فلسفه، حتی با لفظ «فلسفه»، مخالفت شد باز هم این دلیل بر مخالفت با فلسفه نمی‌شود، برای اینکه این ناظر به افکار موجود است.

معرفت فلسفی: آیا می‌توانیم یکی از علل یا ادله مخالفت با فلسفه را رویکرد منفی به روش تعقلی و استدلالی و برهانی بدانیم و بگوییم یکی از عوامل یا ادله این است که دست ما از رسیدن به حقایق امور کوتاه است؟

آیت‌الله مصباح: به علل و عوامل مخالفت با فلسفه در آغاز ورود آن به اسلام اشاره شد. در اینجا می‌توان در ادامه، به علل دیگری اشاره کرد؛ از جمله نکته‌ای که جناب آقای قیاضی اشاره کردند که انگیزه کسانی که به ترجمه و یا ترویج کتاب‌های فلسفی در عالم اسلام پرداختند، مورد سؤال و مناقشه است. شاید با اطمینان قابل توجهی بتوان گفت: بنیانگذاران این کار قصد قربت نداشتند. در عریان‌ترین تعبیر، می‌توان گفت: آن‌ها می‌خواستند در مقابل اهل بیت (علیهم‌السلام) دکانی باز کنند و وسیله‌ای فراهم نمایند که مردم را از اطراف اهل بیت (علیهم‌السلام) پراکنده کنند؛ چون یکی از عوامل نفوذ اهل بیت (علیهم‌السلام) در بین مردم، علومشان بود. آن‌ها می‌خواستند کسانی را مطرح کنند که علوم دیگری داشتند تا انحصار را از اهل بیت (علیهم‌السلام) بگیرند. طبعاً طرفداران اهل بیت (علیهم‌السلام) به چنین انگیزه‌های شیطانی پی می‌بردند و درصدد دفاع برمی‌آمدند. راه ساده‌اش این بود که می‌گفتند: شما می‌گویید این علوم صحیح هستند، نه، این‌ها علوم صحیح نیست، حتی ضد دین هستند. در گوشه و کنار هم نکاتی پیدا می‌کردند که در این علوم این اشکالات بود، این‌ها باقرآن مخالف و با دین مخالف هستند و مورد قبول اهل بیت (علیهم‌السلام) هم نمی‌توانند باشند، چه رسد به اینکه رقیبی برای اهل بیت (علیهم‌السلام) باشند. این عامل در صدر اسلام نبود. بعدها تا

زمان مأمون به تدریج، بیشتر رواج پیدا کرد و در زمان خلفای بنی امیه برای ترجمه اقداماتی صورت گرفت و با تأسیس «بیت الحکمه» در زمان مأمون رواج بیشتری یافت. این می تواند عاملی برای مخالفت با فلسفه باشد.

عامل دیگر این است که کسانی که تازه با فلسفه آشنا شده بودند و تحت تأثیر بعضی از خلفا و اطرافیان قرار گرفته بودند، وانمود می کردند که ما می توانیم بسیاری از مسائل را بدون نیاز به دین حل کنیم و این شبهه را ایجاد می کردند که ما در کنار دین، عامل دیگری هم داریم که معلوم نیست ارزشش کمتر از دین باشد و بسیاری از حقایق را بیان می کند. بنابراین، نیازی به دین نداریم، و حتی اگر در جایی با ظواهر دین مخالفت هم پیدا کرد، آن مقدم است. این موضوع برای کسانی که تعصب دینی داشتند عاملی تحریک کننده بود و می گفتند: ما هرچه نیاز داریم خدا در قرآن بیان فرموده و پیامبر و اهل بیت - علیهم السلام - بیان کرده اند؛ به افکار دهریان، کفار، بت پرستان و کسان دیگری که یهودی و مسیحی اند، احتیاجی نداریم. هرچه می خواهیم در قرآن هست و یا می توانیم از سنت به دست آوریم. این عامل تا امروز هم وجود دارد، بخصوص که در بعضی روایات هم اشاره به این مطلب هست که ما هرچه نیاز داشته باشیم در قرآن بیان شده، خداوند نیازهای انسان ها را به وسیله پیامبر بیان نموده و این دست کم اطلاقش راه را برای این ادعا باز می گذارد که ما حتی برای برهین عقلی در اعتقاداتمان هم می توانیم به خود کتاب و سنت استناد کنیم. من خودم با اشخاصی در همین زمینه بحث کرده ام یا سخنانشان را شنیده ام. سؤال می شود: آیا شما خدا را با برهان اثبات می کنید یا با کلام پیامبر؟ آیا ما اصلاً احتیاجی به فلسفه و برهان عقلی، حتی کلام، نداریم؟ یکی از جواب هایشان این است که بله، ما به دلیل عقلی احتیاج داریم، اما دلیل عقلی در خود قرآن آمده است. آن دلیل عقلی را که در قرآن و در کلام امام آمده است، می پذیریم، و همین برای ما کافی است و احتیاجی نداریم که برویم دلیل عقلی دیگری برای خودمان دست و پا کنیم و از دیگران یاد بگیریم. صرف نظر از آنکه خود این مطلب یک

حرف متعصبانه‌ای است، اگر واقعاً دلیل عقلی در این حد اعتبار دارد که در قرآن هم به دلیل عقلی استناد شده است، فرض کنید می‌فرماید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (انبیاء: ۲۲)، یا استدلال می‌کند که اگر راست می‌گویید دلیل بیاورید: «فَهَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (بقره: ۱۱۱)، معنایش این است که اگر شما برهانی آوردید، ثابت می‌شود که حق با شماست، نه برهانی که من به شما یاد بدهم. ولی به هر حال، کسانی که این حالت روانی خاص (تعصب) را داشتند، این مطلب را بیان می‌کردند که ما اگر به دلیل عقلی احتیاج داشته باشیم، در خود قرآن یا در کلمات اهل بیت (علیهم‌السلام) آمده است.

از جمله چیزهای دیگری که به آن تمسک می‌کردند، بعضی روایاتی است که در مذمت فلسفه نقل شده، و گاهی فلسفه و تصوف با هم ذکر شده‌اند. این در کتاب *حدیقه الشیعه* نقل شده که بعضی ادعا می‌کنند در نسخه اصلی آن نبوده است. یا از ابن‌جمهور احسایی روایت مرسله‌ای در همین زمینه نقل شده است. بنده نمی‌خواهم در مقام پاسخ‌گویی به شبهات باشم، فقط می‌خواهم علل مخالفت با فلسفه را عرض کنم.

در مقابل این‌ها، باید گفت: شما انصاف بدهید! اگر این روایت می‌خواست یک حکم فقهی مستحبی را بیان کند، شما با این روایت، با سند خودش، می‌خواستید مسئله انفعال ماء قلیل را اثبات یا نفی کنید، آیا این روایت با این سند در این کتاب برای شما حجیت شرعی داشت که انفعال ماء قلیل یا طهارت غسل استنجا را اثبات کنید؟ برای یک حرکت علمی که در جهت اثبات عقاید اسلامی و پاسخ به شبهات کفار است - شبهاتی که روز به روز و نو به نو مطرح می‌شوند و هیچ پاسخی قانع‌کننده‌ای برای آن‌ها نیست و راهی جز فلسفه نداریم - آیا درست است که همه ابواب را ببندیم و به یک روایت، که کوچک‌ترین مسئله فقهی را نمی‌توان با آن ثابت کرد، استناد کنیم؟ این انصاف است؟ آیا این چیزی است که اهل بیت (علیهم‌السلام) به ما آموخته‌اند؟ به هر حال، این هم یکی از انگیزه‌ها بوده است.

ولی باید انصاف داد که از این طرف هم عاملی وجود داشته برای اینکه کسانی را از فلسفه دور کنیم؛ آن هم تعصب بعضی از طرفداران فلسفه بوده است. البته این یک مقدار طبیعی است. وقتی جامعه‌ای دو قطبی شد؛ عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق، کار طرفین به تعصب می‌کشد و از زمانی که دو گرایش حاد در جامعه مطرح شد (طرف‌داری و مخالفت با فلسفه)، طبیعی بود که طرفین هم برای افکار خودشان بحث‌های تعصب‌آمیزی ارائه دهند؛ از جمله اینکه کسانی آن‌چنان در توجیه کلام هر فیلسوفی پافشاری می‌کنند که گویی وحی منزل است، و آن‌قدر در توجیه این کلام اصرار می‌کنند که در فهم و تفسیر آیه قرآن و حدیث دقت نمی‌کنند؛ برای اینکه کلام یک فیلسوف را به کرسی بنشانند، بخصوص آنجا که فیلسوفان مخالفشان را با همدیگر ابراز کرده‌اند، این فیلسوف به صراحت می‌گوید: با حرف آن فیلسوف مخالفم. حرف او را نفی و ردّ می‌کند. شخص ثالثی هم کاسه از آش داغ‌تر می‌گوید: هر دو درست است؛ هم آن درست گفته، هم این. هر دو را توجیه می‌کند! بنابراین، نمی‌توان گفت: فیلسوف حرفی گفته که غلط است. این رفتارهای تعصب‌آمیز، دیگران را از فضای سالم بحث عقلی دور می‌کند. بعضی‌ها شبهه اخلاقی دارند، بعضی‌ها هم شبهه مسامحه در تحقیق دارند که آیا این روایات سند معتبر دارند یا نه؟ دلالتشان چگونه است؟

ولی بنده تصور می‌کنم به عنوان یک کلام محکم و مطالبی که هیچ عاقلی نمی‌تواند در آن تردید کند، به علمی نیاز داریم که بر اساس اصول عقلی، مطالبی را اثبات کند؛ ما نیاز داریم برای اثبات عقایدمان و نیز پاسخ به شبهات - اگر بخواهیم از دین و عقاید اسلامی دفاع کنیم - در مقابل کسی که می‌گوید من منکر خدا هستم، دلیلی برای اثبات خدا اقامه کنیم. اگر بخواهیم نظام‌مند استدلال کنیم، این مجموعه مسائل، موضوعات و محمولاتی دارند و باید از جایی شروع شوند و به جایی ختم گردند. این مجموعه می‌شود یک علم. این علم اسمش «فلسفه» است، و ما گریزی از آن نداریم. البته در اینجا هم بعضی از متعصبان در مخالفت با فلسفه پاسخی داده‌اند که ما اصلاً احتیاجی به استدلال نداریم، فطرت خودش کافی است. این شبهه را جداگانه مطرح می‌کنیم.

استاد ممدوحی: سؤالی که در فرمایش شما بود، درباره خطا در عقل است: عقل محدود است، پس باید دم نزنند. اولاً، ما اگر چنین حرفی را قبول کنیم، باید در همه علوم را ببندیم! مگر فیزیکدانان عقلشان صد درصد به تمام حقایق فیزیک رسیده است تا هر چه را می‌گویند درست باشد؟ شیمی‌دانان، طبیعی‌دانان، دانشمندان همه علوم، آیا عقلشان در آن علوم صد درصد درست است که ما آن‌ها را امضا کنیم و بگوییم: عقل در آنجا صد درصد است. در تمام علوم، عقل - بالاخره - محدودیتی دارد، در فلسفه هم محدودیتی دارد. ما نمی‌توانیم بگوییم دست و پای عقل بسته است و نمی‌تواند چنین حرفی بزند.

ثانیاً، می‌توان گفت: دین چهار بخش دارد: یکی احکام که مربوط به تعبدیات است و عقل در آن هیچ راهی ندارد. دوم اخلاق؛ سوم عقاید؛ چهارم معارف. در مسئله اخلاق، که عقل عملی است، انصافاً دین همه‌جا حرف اول را می‌زند؛ یعنی هیچ فیلسوفی که حتی در عقل عملی هم تخصص داشته باشد، به گرد قافله نظام حیاتی نمی‌رسد. اصلاً در نظام احکام اخلاقی، حرف اول را ادیان می‌زنند. اما راجع به دو بخش دیگر (کتاب عقاید و معارف) این یک حقیقت مقول به تشکیک است. در آنجا ما هیچ راهی - بنابه فرمایش استاد معظم - غیر از اثبات مسائل فلسفی نداریم؛ چرا؟ به این علت که فلسفه اصلاً از حقایق وجودی بحث می‌کند: بسیاری از حقایق عقلانی و معارف و عقاید ما به نظام دینی باز می‌گردند. مثلاً، معاد یک پدیده وجودی عالم است، نه یک حقیقت تعبدی، منتها کسی عقلش نمی‌رسد، دین از آن پرده برمی‌برد. یا مسئله برزخ یک واقعیت وجودی است، اما کسی عقلش نمی‌رسد، وحی و شرع از آن پرده برمی‌دارند و زمینه را برای فکر فیلسوف باز می‌کنند. ظهور حضرت مهدی (عج) یک پدیده قهری در حرکت نظام اجتماعی است که باید چنین چیزی واقع شود، هرچند این امر جزئی است و جزو مسائل فلسفی نیست، تعبدیات هم آثار تکوینی دارند، و تا وقتی چیزی ریشه تکوینی نداشته باشد، وجوب وجود پیدا نمی‌کنند. ما در این بحث نداریم.



اما در بحث عقاید و معارف، همه چیز به حقایق وجودی این عالم و به اطوار وجود برگشت می‌کند. معارف دینی به اطوار رشد وجودی انسان برمی‌گردد؛ چون آنچه در معارف پیدا می‌شود، به فرموده‌ی استاد علامه طباطبائی، مربوط به گونه وجود انسان است؛ یعنی هر بزرگی هر چه را می‌یابد، در افق وجود خودش می‌یابد. خارج از افق وجود خودش، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. این مربوط به اطوار وجودی اشخاص است. پس ما در اثبات حقایق عقلانی - نه تعبدیات دینی - راهی غیر از فلسفه نداریم. اگرچه فلسفه هم وقتی در افق اسلام و در مدار چرخش اسلام قرار می‌گیرد، بسیاری از موضوعات را به عقل ارجاع می‌دهد؛ مثل وحی، برزخ، معاد، روح، و بسیاری مسائل که وحی به خوبی از آنها پرده برمی‌دارد و دست فیلسوف را در زمینه‌های هستی باز می‌گذارد؛ یعنی فیلسوف را از مادی‌نگری و محدودیت در حواس پنج‌گانه بیرون می‌کشد و در یک سلسله مسائل تعقلی و با عقلانیت محض، نفس انسانی، معاد و وجود رابطه قطعی بین خدا و خلق را اثبات می‌کند.

بنابراین، اگر بخواهیم عقل را کنار بگذاریم و بگوییم عقل نباید در مدار دین داخل شود، این به معنای تعطیلی بخش عظیمی از دین است. ما راهی غیر از این نداریم که از عقل مدد بگیریم؛ چون حقایق دینی مربوط به گونه‌های هستی هستند. اثبات و نفی گونه‌های هستی، هر دو فلسفی است و احتیاج به عقل دارد. امام صادق (علیه‌السلام) هم وقتی با ابن‌ابی‌العوجاء یا ابوشاکر حرف می‌زند، تعبدی حرف نمی‌زند، آن کرسی که امام صادق (علیه‌السلام) بر آن نشسته، همان کرسی است که ارسطو شاگرد آن است؛ کرسی عقل محض است، نه عقل تعبدی.

یک وقت در خدمت بعضی از استادان بودیم، آقای آمد و گفت: من می‌خواهم روایات عقلانی را در اینجا بحث کنم. اتفاقاً آن شخص ذهنش با فلسفه چندان سازگار نبود. من خدمت ایشان عرض کردم: آن جایی که امام صادق (علیه‌السلام) عقلانی حرف می‌زند و با یک فیلسوف و منکر بحث می‌کند با عقل تعبدی حرف نمی‌زند؛ چون او نه قرآن را قبول

دارد، نه پیغمبر را و نه امام صادق (علیه السلام) را. پس با قدر مشترک بین خودش و او حرف می‌زند، و قدر مشترک بین او و امام صادق (علیه السلام) نظام عقلانی اوست. بنابراین، اگر روایاتی هم در زمینه‌های عقلانی داریم - که زیاد داریم - یعنی روایاتی که مربوط به معارف هستند، باید در آن‌ها درست تحقیق شود. تعداد آن‌ها کمتر از روایات مربوط به فقه هم نیست. اگر صحیفه سجادیه را تقطیع کنیم و به صورت روایت‌های یک خطی و دو خطی درآوریم، خدا می‌داند چقدر از روایت‌های حضرت امام سجاد (علیه السلام) عقلانی است و باید اذعان کرد که آن امام هم بر این کرسی نشسته است؛ یک کرسی که صدها افلاطون و ارسطو از آن ساخته شده‌اند و این سیناها از آن برآمده‌اند، و فارابی‌ها تربیت کرده است.

استاد قیاضی: با استفاده از بیانات استادان، این طور به نظر می‌رسد که بین دین و فلسفه در حقیقت رابطه عموم و خصوص من وجه است؛ به معنای اینکه دین را مجموعه‌ای از آنچه در کتاب و سنت آمده، منظور کردند و فلسفه را به معنای بحث از هستی به روش عقلی. با توجه به اینکه دین تشریعیاتی دارد، از حیث اینکه امر تشریعی اعتباری شرعی است - مثل اینکه باید نماز صبح را دو رکعت خواند، نماز مغرب را سه رکعت خواند، باید ماه رمضان را روزه گرفت - این‌ها چیزهایی هستند که عقل در آن‌ها راه ندارد؛ «ان دین الله لا یصاب بالعقول» قدر متیقن همین چیزهاست و شاید هم به خصوص همین‌ها ناظر باشد؛ چون این جمله در این مقام وارد شده است، در مقابله با فقیهانی که در فقه به معنای اخصش فتوا می‌دادند و واجب و حرام و احکام فقهی را بیان می‌کردند. بنابراین، ائمه اطهار (علیهم السلام) این‌طور فرمودند. روشن است که در اینجاها عقل راه ندارد و تا آخر دنیا هم اگر عقل تأمل کند، نمی‌تواند به این نتیجه برسد که چرا نماز صبح دو رکعت است و نماز مغرب سه رکعت. اینجا جایی است که فلسفه - یعنی بحث از حقایق هستی - با روش عقلی راهی ندارد. درست است که احکام ملاکاتی دارند، ولی همان‌گونه که گفته شد، بسیاری از ملاکات احکام برای عقول جزئیته مخفی‌اند و اگر عقول می‌توانستند این ملاکات را بفهمند، شاید اصلاً ارسال رمل ضرورتی

نداشت. یکی از ادله ضرورت نبوت همین است که عقل بسیاری از چیزها را نمی‌فهمد، با اینکه آن‌ها در سعادت انسان نقش دارند؛ یعنی عقل حکم می‌کند به اینکه باید دنبال سعادت رفت. هر کسی فطرتاً و به حکم عقلش، سعادت خود را می‌خواهد، اما اینکه چه چیزی مایه سعادت است، عقل این را به درستی درک نمی‌کند. قرآن مجید هم می‌فرماید: «رَسُولًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (نساء: ۱۶۵)؛ یعنی ما پیامبران را فرستادیم تا مردم نتوانند علیه ما احتجاج کنند؛ اگر پیامبران را نمی‌فرستادیم مردم علیه ما احتجاج می‌کردند. کسی که می‌گوید ما فقط کتاب و سنت برایمان حجت است، خود کتاب می‌گوید: ما پیامبران را فرستادیم تا مردم حجتی علیه ما نداشته باشند. حجتی که مردم می‌توانند داشته باشند، چیست؟ آیا چیزی جز حکم عقل است. می‌گویند: خدایا، تو که ما را خلق کردی، هدفی هم در نظر داشتی، ما که نمی‌دانستیم چگونه باید به آن هدف برسیم، چرا کسی را فرستادی تا ما را راهنمایی کند؟

به هر حال، منظور این است که نسبت بین دین و فلسفه عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی در جاهایی دین سخن دارد و فلسفه اصلاً جایی ندارد، عقل راهی ندارد، و در جاهایی فلسفه سخن می‌گوید مثل غیر مسائل الهیات بالمعنی الاخص، از امور عامه، جواهر و اعراض، که مسائل دینی در آنجا جایی ندارند؛ مثل ریاضیات که عقلی صرف است؛ و جاهایی هم هر دو در آنجا با هم جمع می‌شوند - هم فلسفه و هم دین - بلکه حتی خود دین هم آنجا با روش فلسفی کار کرده و آن عبارت است از: عقاید. همان‌گونه که فرمودند، عقاید را - یعنی اینکه خدایی هست - نمی‌توان با گفته خدا اثبات کرد. اینکه پیامبر ضرورت دارد، یا اینکه پیامبر باید در گرفتن و ابلاغ وحی صادق یا معصوم باشد، این‌ها چیزهایی هستند که جز با روش عقلی اثبات نمی‌شوند. بنابراین، ما با عقل همین چیزهایی را که جزو دینمان و عقایدمان هستند، اثبات می‌کنیم؛ یعنی در این امور، فلسفه با دین جمع می‌شوند و وجود خدا، نقطه اشتراکشان است. در حکمت احکام هم ما معتقدیم که این احکام تشریحی‌اند؛ عللی دارند، ولی خیلی جاها ما نمی‌توانیم بگوییم علت و یا فلسفه حکمی فلان چیز است؛ چون فهم تمام علل احکام، که در

تشریح آن روشن داشته است، احتیاج به احاطه علمی بر تمام هستی دارد و احاطه بر تمام حقایق هستی مقدور انسان نیست: «وما أوتیتم من العلم الا قليلاً.» (اسراء: ۸۵) بنابراین، ما می‌توانیم با عقلمان بعضی از حکمت‌های احکام را بفهمیم. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ.» (نحل: ۹۰) عقل هم می‌گوید: عدل و احسان خوب هستند. بعضی از حکمت‌های برخی احکام را عقل می‌تواند بفهمد. این نقطه اشتراک بین عقل و دین است. پس اگر گفته شد: بین این دو رابطه عموم و خصوص من وجه است، به نظر می‌رسد قابل دفاع باشد.

معرفت فلسفی: با تشکر از عنایت استادان گرانقدر - به خواست خدای دنیاباله بحث را در شماره‌های دیگر پی می‌گیریم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی